

نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل

علیرضا محمدخانی*

مقدمه

نظریه انتقادی بخشی از نظریه نئومارکسیستی و رهیافت نوینی است به علوم انسانی، علوم اجتماعی و فلسفه که منشأ آن به «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» در شهر فرانکفورت آلمان بازمی‌گردد. این مؤسسه که بعدها به «مکتب فرانکفورت»^۱ مشهور گردید، نخستین مؤسسه مطالعات مارکسیستی در جهان سرمایه‌داری غرب بود. از سال ۱۹۳۰ این مؤسسه تحت رهبری ماکس هورکهایمر قرار گرفت که از فلاسفه کارآزموده و برجسته بود. با مدیریت هورکهایمر مؤسسه جایگاه و هویت برجسته‌ای پیدا کرد. البته هسته فکری اولیه مؤسسه را هورکهایمر با کمک تئودور آدورنو پی ریخت. اعضای مؤسسه در دوران سیطره و حاکمیت نازیسم مجبور به مهاجرت شدند و بیشتر اعضا به آمریکا مهاجرت کردند و در آغاز دهه

* دکتر علیرضا محمدخانی، استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان است.

فصلنامه مطالعات بین‌المللی، سال یکم، شماره ۲، پاییز ۱۳۸۳، صص ۱۹۶-۱۷۱.

1. Frankfurt School

۱۹۵۰ دوباره به آلمان بازگشتند. در این نظریه حوزه‌ها و رشته‌های متعددی از علوم انسانی و اجتماعی مانند فلسفه، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، اقتصاد، روان‌شناسی، ادبیات، هنر و جریان‌های فکری نوین مانند هرمنوتیک، نظریه سیستم‌ها، سبیرنتیک و زیبایی‌شناسی برای تجزیه و تحلیل مسایل و مشکلات جوامع معاصر و ارایه راه‌حل‌هایی برای آن، به خدمت گرفته شده‌اند.

در دهه ۱۹۶۰ آلمان نیز همانند دیگر نقاط اروپا شاهد نوعی احیا و بازسازی اندیشه‌های مارکسیستی بود که از یک سوی موجب برانگیخته شدن نظرات و توجهات تازه به سوی نظریه انتقادی گردید و از سوی دیگر ظهور نسل جدیدی از نظریه‌پردازان انتقادی خلاق‌تری نظیر یورگن هابرماس را به دنبال داشت. دیدگاه هابرماس نیز همانند آدورنو دیدگاهی ارزشی، انتقادی و رهایی‌بخش^۱ است؛ لیکن اشاره اندکی به جایگاه نیروهای رهایی‌بخش در جوامع معاصر دارد. در حالی که نسل پیشین، رهایی و آزادی را به مفهوم از خودبیگانگی (الیناسیون) و بعدها به مفهوم آزادی از هرگونه تسلیم یا سرسپردگی در برابر اقتدار منجمله اقتدار عقلی تلقی می‌کردند، هابرماس ضمن بازسازی نظریه انتقادی، آزادی را در شرایط کلامی ایده‌آل جستجو می‌کند که در مورد آن اجماع آزادانه و واقعی یا توافق همگانی وجود داشته باشد.^(۱) از سوی دیگر هابرماس در بازسازی نظریه انتقادی با وارد ساختن جریان‌های فکری و نظری دیگر و کمک گرفتن از آنها، تحلیل‌ها و تزه‌های این نظریه را بسیار پربارتر و مؤثرتر ساخته و مخاطبین و علاقه‌مندان بیشتری برای این نظریه دست و پا نمود. در نظریه انتقادی اندیشه محوری عبارت است از اینکه «آگاهی» یا «خودآگاهی» باید تفسیر و تبیین گردد، طی این تفسیر ماهیت اخلاقی تربیاتی و نهادهای اجتماعی و رابطه آنها با «مناسبات و روابط تولید» آشکار می‌گردد. این «تحلیل تشخیصی» از پدیده خودآگاهی با تلاش برای تشریح و تحلیل مقولات «بحران» و «فاجعه» همراه است.^(۲)

نظریه انتقادی به مثابه بخشی از یک گرایش عمومی در مارکسیسم غربی به سمت

1. emancipatory

ایجاد ارتباط نزدیک‌تر با تفکرات غیر مارکسیستی به شمار می‌رود. در واقع این نظریه نوعی اشتغال ذهنی و توجه فزاینده به مقولات فرهنگی و ایدئولوژیک به شمار می‌رود و به اقتصاد سیاسی صرف نیز توجه چندانی ندارد. مخاطبین این نظریه نیز بیشتر از اقشار و طبقات روشن فکر و دانشگاهی هستند تا طبقه کارگر و پرولتاریا. علاوه بر این، نظریه مذکور را باید در چارچوب شرایط روشن فکری مارکسیست‌های اروپای غربی مورد بررسی و مطالعه قرارداد. در مجموع در نظریه انتقادی ویژگی‌های زیر مشاهده می‌شود: تکیه بر تغییر وضع موجود به جای بدیهی انگاشتن آن، رد کاربرد الگوی کلی‌گرایانه علوم طبیعی در حوزه علوم اجتماعی به رد برداشت غیر تاریخی و غیر انتقادی اثبات‌گرایان و تکیه بر شرایط تاریخی و اجتماعی دانش حتی در علوم طبیعی؛ تکیه بر ماهیت تاریخی و اجتماعی فاعل و موضوع شناسایی؛ باور به پیوند حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی و فعالیت علمی و تکیه بر کل واقعیت و جامعه؛ رد علم به عنوان تنها شکل معرفت؛ رد هرگونه امر مطلق و فراتاریخی در وجود انسان یا خارج از او؛ رد تفکیک علم و دانش از ارزش‌ها و علایق انسان؛ و باور به وجود رابطه دیالکتیکی میان مفهوم و مصداق، ذات و عرض، واقعیت بالقوه و بالفعل، عام و خاص، فرد و جامعه، و شکل و محتوا. این ویژگی‌ها به روشنی مفروضات اثبات‌گرایی را زیر سؤال برده و اهمیت تاریخ را نشان می‌دهد.

به سوی نظریه انتقادی روابط بین‌الملل

از دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به تدریج نظریه انتقادی اهمیت فزاینده‌ای پیدا کرد. در مقام مقایسه باید اذعان کنیم که اعمال نظریه انتقادی در مطالعه روابط بین‌الملل به دوران اخیر برمی‌گردد. کوشش زیادی صورت گرفته تا نشان داده شود که چگونه نظریه انتقادی می‌تواند در گسترش تجزیه و تحلیل فراواقع‌گرایانه روابط بین‌الملل به کار گرفته شود. در این میان رابرت کاکس از پیشگامان این نگرش تلقی می‌شود. رهیافت رابرت کاکس نسبت به سیاست جهانی که در ماتریالیسم تاریخی راه‌های بدیل توسعه تاریخی نهفته است و در برآورد چشم‌اندازهایی برای سیاست رهایی جهانی دیده می‌شود.^(۳)

رابرت کاکس با طرح این مسأله که اندیشه واقع‌گرا در آمریکای شمالی از زمان جنگ سرد به بعد بیشتر مترادف با چشم‌انداز محدود حل مسأله^۱ بوده است، بر اهمیت جنبه دیگری از چشم‌انداز واقع‌گرا که در حاشیه قرار گرفته، یعنی نظریه انتقادی پنهانی که در رهیافت سیاست قدرت شخصیت‌هایی چون ای. اچ. کار وجود دارد، تأکید می‌کند. او بر آن است که ویژگی واقع‌گرایی مبتنی بر حل مسأله، اصل جزمی ثابتی است که جهان واقع‌گرا با تاریخ که در بستر جنگ سرد شکل عینی به خود گرفته است، تقریباً چیزی بیش از توجه به دفاع از قدرت آمریکا به عنوان سنگر اصلی حفظ نظم نبوده است. پتانسیل آن برای فهم پیچیدگی‌های حیات جهانی محدود به روابط قدرت و روابط اجتماعی حاکم و نهادهایی است که این روابط در آنها سازمان یافته‌اند.^(۴) نظریه حل مسأله، جهان را همان‌گونه که یافته در نظر می‌گیرد، با روابط اجتماعی و قدرت فائده و نهادهایی که این روابط در درون آنها سازمان یافته و به عنوان چارچوبی برای عمل شکل گرفته‌اند.^(۵)

این سؤال از نظم موجود نیست بلکه کوششی است برای مشروعیت و مادیت بخشیدن به آن - به گفته کاکس هدف کلی آن است که نظم موجود را بسازد نه آن‌که به نرمی و با رفتاری مؤثر به منابع خاص تزاخم یا دشواری‌آفرین بپردازد. نوواقع‌گرایی که نظریه حل مسأله خوانده شد، این ضرب‌المثل واقع‌گرایان را جدی گرفته که به جای مقابله با نیروهای فائق بین‌المللی - باید با آنها کار کنیم. از طریق کارکردن در درون نظام، این نظریه ساختار جهانی روابط موجود سیاسی و اجتماعی را حفظ می‌کند و بدین‌گونه تأثیری ثبات‌بخش می‌گذارد. کاکس تأکید می‌کند که نهادگرایی نئولیبرال نیز نشان از حل مسأله دارد. براساس توضیحات مشهورترین صاحب‌نظران، هدف این نظریه آن است که امکان و تسهیلات لازم را برای عملیات ملایم و همراه کننده برای نظام‌های سیاسی نامتمرکز فراهم کند. اصلی‌ترین موضوع نئولیبرالیسم این است که با قرار گرفتن ما بین نظام دولت‌ها و اقتصاد جهانی سرمایه‌داری لیبرال، به آرامی هم‌زیستی کارکردی دو نظام را تثبیت و تضمین کند. این نظریه به دنبال آن است که از طریق محو تمامی درگیری‌ها، تنش‌ها و بحران‌هایی که

1. problem-solving

ممکن است بین این دو نظام جهانی بروز کند، آنها را با هم سازگار نماید. به طور خلاصه، مفاهیم سنتی نظریه بدین گرایش دارند که با ساختارهای برتر ثبات‌بخش نظم جهانی، و با همراهی و آمیختگی آن با نابرابری در قدرت و رفاه، کار کنند و کنار بیایند. اصلی‌ترین نکته‌ای که کاکس می‌خواهد درباره نظریه حل مسأله حل کند، ناکامی آن در واکنش نسبت به چارچوب اولیه‌ای است که در درون آن ابزارهای نظریه‌پردازی نمی‌توانند بیش از یک نوع محافظه‌کارانه نظریه، مؤثر باشند. به رغم ادعای بی‌طرفی ارزشی، نظریه حل مسأله آشکارا محصور در ارزش‌ها است. با ارزش قائل شدن و فضیلت دادن به واقعیت که به صراحت موجب پذیرش نظم موجود به عنوان چارچوب خود می‌شوند.^(۶)

نوع دوم نظریاتی که رابرت کاکس عنوان می‌کند، نظریه انتقادی است. برعکس نظریه حل مسأله، نظریه انتقادی با این فرض آغاز می‌شود که نظریه اغلب در یک شرایط خاص زمانی و مکانی شکل گرفته است. نظریه، همچون تمامی انواع دانش، نیازمند آن است که نفوذ اجتماعی، فرهنگی و سیاسی زمینه آن را فراهم کند و یکی از عمده‌ترین وظایف نظریه انتقادی، فاش کردن این اثر است. کاکس بر این باور است که جامعه‌شناسی انتقادی سیاست جهانی می‌بایست این احتمال را که بازیگران توانایی حرکت و رای استراتژی‌های متعارف جهت حفظ امنیت ملی و نظم بین‌المللی را دارند، کشف نماید. به این منظور، او تصمیم واقع‌گرایان مبنی بر انتزاع سیستم دولت‌ها از نیروهای اجتماعی داخلی و روندهای اجتماعی جهانی و دگرگونی‌های اقتصادی را رد می‌کند. کاکس معتقد است که برای این هدف باید رابطه میان نیروهای اجتماعی داخلی، ساختارهای دولتی و اصول سیاست جهانی را توضیح داد.^(۷)

این مباحثات علیه رهیافت‌های حل مسأله، تهاجم مکتب فرانکفورت بر پوزیتیویسم (اثبات‌گرایی) را شکل داد.

نظریه انتقادی بین‌المللی نه تنها در صدد ارائه توضیحاتی درباره واقعیت‌های موجود سیاست جهانی است، بلکه می‌کوشد آنها را به منظور ایجاد تحول، مورد نقد قرار دهد. این کوششی است برای فهم جامع و جوهری فرآیندهای اجتماعی، با قصد ایجاد تحول

پیش‌بینی نشده و یا حداقل با هدف دانستن این‌که آیا تحول امکان‌پذیر است؟ به بیان مارک هافمن این صرفاً تبیین واقعیت‌های قطعی شرایط تاریخی نیست، بلکه نیرویی است برای تحول در درون این شرایط.^(۸) دانش در نظریه انتقادی بین‌المللی بی‌طرف نیست، بلکه به لحاظ سیاسی و اخلاقی متعهد به تغییر و تحول سیاسی و اجتماعی است. در هر حال وام‌داری کاکس از هورکهایمر در تشخیص «حل مسأله» و «نظریه انتقادی» به وضوح قابل مشاهده است.

مارک هافمن معتقد است که نظریه انتقادی حقایق را به همان شیوه‌ای که رهیافت‌ها سنتی می‌نگرند، نگاه نمی‌کند، بلکه از دید نظریه‌پردازان انتقادی حقایق محصول چارچوب‌های اجتماعی و تاریخی خاصی است.^(۹) بر همین اساس است که رهایی‌بخشی^۱ وظیفه اصلی و اولیه نظریه انتقادی است. از این‌رو وظیفه رهایی‌بخشی برای رابرت کاکس در وهله نخست آن است که اصول فکری بنیادینی را به دانش‌پژوهان پیرو جریان اصلی یادآوری کند که ممکن است به دنبال مناظرات بین رشته‌ای موجود اگزیوماتیک تلقی شود. مهم‌ترین اصول مزبور، این گزاره است که اندیشه واقع‌گرا با عدم تأمل در مورد فرآیندی که با آن واقعیتش را درک می‌کند، در عمل چشم خود را به امکان بروز تغییر در اثر دیالکتیک پیچیده نظریه و عمل و ماهیت این تغییر می‌بندد. چشم‌اندازی مبتنی بر نظریه انتقادی ضروری تلقی می‌شود زیرا درباره فرآیند نظریه‌پردازی تأمل می‌کند و با ایجاد پیوند دوباره میان شناخت نظری و علایق اجتماعی - سیاسی، باب مناظره‌ای را درباره ساختن واقعیت می‌گشاید که در نبود آن بسته می‌ماند. چشم‌انداز نظریه انتقادی توجه را از «زمان حال متداوم» به ایده «فرآیند متداوم تغییر تاریخی» معطوف می‌کند. به همین ترتیب، نظریه انتقادی به سادگی نهادهای موجود را «واقعیت» یا «اموری مفروض» در نظر نمی‌گیرد، بلکه آنها را زیر سؤال می‌برد، به سرچشمه‌های آنها توجه می‌کند و به بررسی امکان تغییر در آنها می‌پردازد. این چشم‌انداز به جای تقلیل رابطه میان دولت‌ها به یک مبارزه ساده قدرت بر سر اهداف از پیش تعیین شده، به رفتار بین دولتی بر مبنای جامع‌تر، به عنوان

1. emancipation

«ساختاری تاریخی» توجه می‌کند که شکل‌بندی خاصی از نیروهای اجتماعی به آن نیرو می‌بخشد و می‌توان آن را به عنوان نفوذ متقابل و پیچیده توانایی‌های مادی، نهادها و ایده‌ها فهمید. کاکس در کتاب تولید، قدرت و نظم جهانی این موضوع را مطرح می‌کند. او می‌خواهد این گزاره را بسط دهد که رهیافت‌های روابط بین‌الملل نمی‌توانند به اندازه کافی به تکرر صورت‌بندی‌های دولتی که ظهور می‌کنند بپردازند. هدف کاکس بررسی این مسأله است که نیروهای اجتماعی ناشی از تغییر در فرآیندهای تولید چگونه به شکل گرفتن دوباره دولت و نظم جهانی کمک می‌کنند. ذهن‌مشغولی او در سطح رادیکال‌تر دیگری هابرماس است: افزایش پتانسیل برای هژمونی متقابل با مشخص کردن پایه‌های انسجام و حمایت رادیکال که با تغییرات تدریجی در روابط اجتماعی تولید در سطح جهانی امکان‌پذیر می‌شوند.^(۱۰) از چشم‌انداز نظریه انتقادی بین‌المللی، واقع‌گرایی و مارکسیسم به طرق گوناگون آینه یکدیگرند. هر دو آنها ابعاد مهمی از نظم موجود را نادیده می‌گیرند و ساختارها و فرآیندهایی که فراتر از چارچوب نظری آنها است، کوچک و بی‌ارزش می‌شمرند. در عین حال هم برای تصحیح واقع‌گرایی و هم مارکسیسم، نظریه انتقادی به دنبال جذب نقاط قوت آنها است که به برتری مشترک آنها منجر خواهد شد. نظریه انتقادی اگر بتواند رابطه میان «اقتصاد جهانی سرمایه‌داری» و «نظم دولت‌های دارای حاکمیت» را در درون یک چشم‌انداز نظری بیان کند، یک گام فراتر از واقع‌گرایی و مارکسیسم گذارده است. رابرت کاکس و آندرو لینک لیتر تلاش‌هایی را برای توضیح این رابطه در درون یک ماتریالیسم تاریخی تجدید بنا شده، انجام داده‌اند که در بحث بعدی به آن خواهیم پرداخت.

رابرت کاکس و نیروهای اجتماعی، دولت‌ها و نظم‌های جهانی

کاکس گونه‌ای از اقتصاد سیاسی را ارائه می‌کند که از مفاهیمی چون تولید، نیروهای اجتماعی، هژمونی و دولت استفاده می‌کند که توسط آنتونیو گرامشی متفکر سیاسی مارکسیست ایتالیایی ترسیم شده بود. این مفاهیم در آنچه کاکس رهیافت ساختارهای

تاریخی^۱ می‌نامد، مشارکت دارند. پس از تشریح هدف روشن این رویکرد، برخی ملاحظات مطرح می‌شوند که از شناخت و ارزیابی کاکس از دورنماهایی برای ساختن نظم‌های جهانی جایگزین، برگرفته شده است.

با توجه کاکس به ساختار تاریخی، یک جابه‌جایی و تغییر مهم روش‌شناختی، ایجاد شده است. در مقابل اثبات‌گرایی، واقع‌گرایی و نوواقع‌گرایی، کاکس یک رویکرد بیشتر هرمنوتیک را اتخاذ کرده که در آن ساختارهای اجتماعی به عنوان یک وجود بین‌ذهنی، درک می‌شوند. به گفته کاکس: «ساختارها به طور اجتماعی ساخته شده‌اند، آنها به خاطر آنکه ویژگی، تأثیر یا دلیل وجود آنها در ذهنیت متقابل گروه‌های مردم است، بخشی از عینیت جهان شده‌اند.»^(۱۱) با در نظر گرفتن نقش فعال ذهن‌های انسان در ساختن و نهادینه کردن جهان اجتماعی، واقعیت انکار نمی‌شود بلکه به آن موقعیت هستی‌شناسی متفاوتی داده می‌شود. اگرچه ساختارها، به عنوان محصولات بین‌ذهنی، از وجودی جسمانی یا فیزیکی مثل میزها و صندلی‌ها برخوردار نیستند، اما به هر حال واقعیت دارند و اثراتی مشخص و عینی دارند. ساختارها اثرات عینی و مشخصی دارند زیرا عمل انسان‌ها وابسته به واقعیت داشتن آنها است. این نگاه هستی‌شناسی است که بنیاد تلاش‌های کاکس و نظریه انتقادی بین‌المللی، برای فهم نظم موجود و مشخص‌تر از آن، پتانسیل‌های تحول نظم جهانی را می‌سازد. مسأله تحول نظم جهانی یک موضوع ثابت و همیشگی در نوشته‌های کاکس است و به نظر می‌رسد که به مثابه یک موضوع ثابت و مرکزی روش‌شناسی کاکس مطرح است. در واقع او به بیان این امر می‌پردازد که هر رویکرد تازه به نظریه باید در برابر مسأله تحول نظم جهانی قرار گیرد. موضوع جوهری مورد نظر او تغییر و تحول نظم جهانی است و اینکه چگونه خصوصیت‌های ظاهری نظم جهانی پدیدار می‌شوند، تثبیت می‌گردند و فرو می‌پاشند. هدف تنها این نیست که خصوصیت‌های ساختاری نظم جهانی در یک زمان مفروض مشخص شود، بلکه هدف توضیح تغییر و جابه‌جایی از یک نظم به نظم دیگر است. او به دنبال ادراک این است که عوامل تداوم نظم جهانی چیستند و چگونه

1. History Structures Approach

و چرا در روابط بین‌الملل متحول شده‌اند.^(۱۲)

رابرت کاکس در «نیروهای اجتماعی، دولت‌ها و نظم‌های جهانی: فراسوی نظریه روابط بین‌الملل»^(۱۳) می‌گوید: نظریه سنتی روابط بین‌الملل دولت و جامعه مدنی را از هم جدا می‌کرد و سیاست خارجی را ملک مطلق دولت می‌دانست. حال آنکه نمی‌توان رابطه متقابل نیروهای اجتماعی، دولت‌ها و نظام جهانی را نادیده گرفت. او پس از اشاره به وابستگی هر نظریه‌ای به یک دیدگاه زمانی و مکانی خاص و در نتیجه ماهیت ایدئولوژیک هر نظریه‌ای می‌گوید دو نوع نظریه وجود دارد: یکی نظریه حل مشکل که می‌کوشد تا مسایل را در قالب دیدگاه موجود حل کند، دیگری نظریه انتقادی که با بازاندیشی درباره خود فرآیند نظریه‌پردازی و دیدگاه حاکم بر آن می‌کوشد تا به دیدگاه و در نتیجه دنیای دیگری دست یابد. نظریه حل مشکل وضع موجود را بدیهی می‌پندارد و می‌کوشد تا مسایل هر حوزه‌ای را به طور منزوی و مجزا از حوزه‌های دیگر بررسی کند. این محدود کردن عوامل و متغیرها به یک حوزه خاص و ثابت تلقی کردن حوزه‌های دیگر، دستیابی به قوانینی به ظاهر عام و کلی را میسر می‌سازد. در مقابل، نظریه انتقادی خود وضع موجود را زیر سؤال می‌برد و به بررسی نحوه پیدایش و دگرگونی آن می‌پردازد. نظریه انتقادی کل وضعیت اجتماعی و سیاسی را در نظر می‌گیرد و نه بخش‌ها و حوزه‌های مجزای آن را. برخلاف نظریه حل مشکل که ویژگی غیر تاریخی دارد و تداوم وضع موجود را بدیهی می‌انگارد، نظریه انتقادی بر تحول و پویایی تاریخ تکیه دارد و دائما مفاهیم خود را با واقعیت پویا سازگار می‌سازد. فرض ثبوت و تداوم وضع موجود، خصلتی ایدئولوژیک به نظریه حل مشکل می‌دهد و ادعای غیرارزشی^۱ بودن آن را نقض می‌کند. در مقابل، نظریه انتقادی از وضع موجود فراتر می‌رود و در پی دستیابی به نظام اجتماعی و سیاسی دیگری است. یکی از اهداف عمده نظریه انتقادی، شناخت نظام‌های دیگری است که در شرایط موجود، عملی و ممکن به نظر می‌رسند.

بر همین اساس، رابرت کاکس، واقع‌گرایی و مارکسیسم را به دو نوع ایستا و پویا

تقسیم می‌کند. واقع‌گرایی پویای کسانی چون ادوارد هالت‌کار در پی شناخت نهادها، نظریه‌ها و رویدادها در بافت تاریخی آنهاست، در حالی که واقع‌گرایی ایستای مورگنتا و کنت والتز (نو واقع‌گرایی) با ذات‌گرایی (تکیه بر ذات و ماهیت انسان، دولت و نظام متشکل از دولت‌ها) و کلی‌گرایی درآمیخته و از این دیدگاه آینده همچون گذشته است. در سنت مارکسیستی هم دو جریان وجود دارد: ماتریالیسم تاریخی^۱ که بر پویایی تاریخ تکیه دارد و از جمله در آثار تاریخی مارکس، در آثار مورخین مارکسیستی مثل اریک هابسیام، و در اندیشه آنتونیو گرامشی دیده می‌شود؛ و مارکسیسم ایستایی که بررسی ایستا و انتزاعی شیوه تولید جوامع سرمایه‌داری را مد نظر دارد و در مارکسیسم ساختاری آلتوسر و پولانزاس و بیشتر به شکل تفسیر سرمایه مارکس و متون مقدس دیگر تجلی یافته است. برخی از ویژگی‌های رویکرد حل مشکل نواقح‌گرایان (مانند ذات‌گرایی غیر تاریخی) را در مارکسیسم ساختاری هم می‌توان دید.

۱. ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم تاریخی یکی از مهم‌ترین منابع نظریه انتقادی است و از چهار جهت بر نواقح‌گرایی برتری دارد:

- **نگرش دیالکتیکی:** واژه‌ای که مانند مارکسیسم برای بیان معانی که همیشه با یکدیگر سازگار نبوده‌اند به کار رفته است. بنابراین، استفاده از این واژه مستلزم برخی توضیحات است. این واژه در اینجا در دو سطح مورد استفاده قرار می‌گیرد: سطح منطقی و سطح واقعیت تاریخی. در سطح منطقی، دیالکتیک به معنی گفت‌وگویی است که به دنبال حقیقت از طریق کشف تضادها است. یک جنبه از این مسأله رویارویی مداوم مفاهیم با واقعیتی است که فرض می‌شود نشان می‌دهند و تعدیل آنها با این واقعیت همان‌گونه که دائما تغییر می‌نماید. جنبه دیگر - که بخشی از روش تعدیل مفاهیم است - دانش است که حکم مربوط به واقعیت متضمن ضمنی نقیض آن است و هم حکم و هم نقیض متقابلا

1. Historical materialism

مانعاً جمع نیستند، اما معیارهای مشابهی را برای کشف واقعیت جستجو می‌کنند. علاوه بر این، یک واقعیت همیشه در حرکت است و به شکل تعاریف خاصی هرگز محدود نمی‌شوند. در سطح واقعیت تاریخی، دیالکتیک نیروی بالقوه اشکال بدیل توسعه برخاسته از رویارویی نیروهای اجتماعی مفروض در هر شرایط تاریخی خارجی است.

هم واقع‌گرایی و هم ماتریالیسم تاریخی توجه مستقیمی به این منازعه دارند. نواقعی‌گرایی این منازعه را به مثابه امری ذاتی در وضع بشر می‌بیند، یعنی عامل ثابتی که به طور مستقیم از ذات قدرت‌طلبی سرشت بشر فوران می‌کند، و در یک بازی با حاصل جمع صفر^۱ شکل سیاسی ترمیم مداوم قدرت میان بازیگران به خود می‌گیرد. ماتریالیسم تاریخی این منازعه را به شکل روند بازسازی و نوسازی الگوهای روابط اجتماعی که قواعد بازی را تغییر داده - اگر ماتریالیسم تاریخی نسبت به منطق و روش خود صادق بماند - خارج از اشکال جدید منازعه‌ای است که نهایتاً انتظار به وجود آمدن آن را داشته باشیم. به عبارت دیگر، نواقعی‌گرایی منازعه را به مثابه پیامد مکرر ساختار مداوم می‌نگرد، در حالی که ماتریالیسم تاریخی، منازعه را علت احتمالی دگرگونی ساختاری تلقی می‌کند.

- **توجه به مسأله امپریالیسم:** ماتریالیسم تاریخی با تمرکز بر امپریالیسم بعد عمودی دیگری را به قدرت و بعد افقی به رقابت میان قدرتمندترین دولت‌ها می‌افزاید. یعنی مهم‌ترین مسأله مورد توجه نواقعی‌گرایی. این بعد به مفهوم سلطه و فرمان‌برداری سرزمین اصلی از سرزمین دورافتاده، مرکز بر پیرامون در اقتصاد سیاسی بین‌المللی است.

- **تکیه بر روابط متقابل دولت و جامعه مدنی:** ماتریالیسم تاریخی دیدگاه واقع‌گرایی را از طریق علاقه‌مندی آن به رابطه میان دولت و جامعه مدنی ارتقا می‌بخشد. مارکسیست‌ها به مانند غیرمارکسیست‌ها تقسیم می‌شوند. بین کسانی که دولت را ترجمان ناب منافع خاصی در جامعه مدنی می‌دانند و آنهایی که دولت را نیروی خودمختار و مستقلی که بیانگر منافع عام می‌دانند. این مسأله از نظر مارکسیست‌ها میان منافع عام سرمایه‌داری و منافع خاص سرمایه‌داران متمایز می‌شود. گرامشی، ماتریالیسم تاریخی را که کارآیی منابع

1. zero - sun game

اخلاقی و فرهنگی عمل سیاسی به رسمیت می‌شناسد (اگرچه همیشه به حوزه اقتصاد مربوط می‌گردد) با آنچه اقتصادگرایی تاریخی یا کاهش هر چیزی به منافع تکنولوژیک و مادی می‌خواند، مقایسه می‌کند. نظریه نواقع‌گرایی در ایالات متحده آمریکا به ارتباط متقابل دولت و جامعه مدنی بازگشت کرده است، هر چند با طرح مصلحت‌دولت^۱ آن را مانع و محدودیتی برای دولت می‌داند. در واقع مصلحت‌دولت مستقل از جامعه مدنی است. مفهوم روابط متقابل میان ساختار (روابط اقتصادی) و روساخت^۲ (محیطی اخلاقی - سیاسی) در تفکر گرامشی در بر دارنده نیروی بالقوه برای ملاحظه و مورد توجه قرار دادن شبکه دولت و جامعه به عنوان سازنده هویت‌های نظم جهانی و برای کشف اشکال تاریخی ویژه‌ای است که توسط این شبکه به وجود می‌آیند.

- تأکید بر اهمیت فرآیند تولید: ماتریالیسم تاریخی بر فرآیند تولید به عنوان عامل مهمی در توضیح شکل تاریخی خاصی که توسط شبکه دولت - جامعه به وجود می‌آید، تأکید می‌کند. تولید کالا و خدمات که هم ثروت برای جامعه به وجود می‌آورد و هم پایه‌ای برای توانایی دولت جهت قدرت سیاست خارجی خود، از طریق روابط قدرتمند میان کسانی که نظارت دارند و کسانی که وظیفه اجرای تولید را دارند، به وجود می‌آید. منازعه سیاسی و عمل دولت هم این روابط قدرتمند را حفظ می‌کند و هم تغییراتی در آن ایجاد می‌کند. ماتریالیسم تاریخی ارتباط میان قدرت در دولت، قدرت در تولید، و قدرت در فرآیند تولید را مورد نظر قرار می‌دهد. نواقع‌گرایی عملاً فرآیند تولید را به بوته فراموشی می‌سپارد. این نکته‌ای است که بر پایه آن مبنای حل مشکل نواقع‌گرایی به طور بسیار روشنی از رهیافت انتقادی ماتریالیسم تاریخی متمایز می‌گردد. نواقع‌گرایی به روشنی فرآیند تولید و روابط قدرت نهفته در آن را به عنوان عامل مفروض منافع ملی و از این طریق به مثابه بخشی از شاخص‌های آن قلمداد می‌کند. ماتریالیسم تاریخی نسبت به احتمالات دیالکتیک دگرگونی در محیط تولید که می‌تواند بر دیگر محیط‌ها اثر بگذارد و هم‌چنین نسبت به دگرگونی‌ها

1. Raison d'etat

2. Superstructure

در دولت و نظم جهانی حساس است.

این بحث دو دسته نظریه‌پردازی را به عنوان مقدمه‌ای برای ارایه یک رهیافت انتقادی به یک نظریه نظم جهانی متمایز می‌کند. برخی مفروضه‌های اساسی یک چنین نظریه انتقادی می‌تواند بدین گونه باشد:

۱. آگاهی از این امر که عمل به طور مطلق در خلأ و آزاد صورت نمی‌گیرد بلکه در یک چارچوب کنش^۱ که پرسمان^۲ خود را ایجاد می‌کند، صورت می‌گیرد. نظریه انتقادی با این چارچوب آغاز می‌شود، بدین معنی که با تحقیق تاریخی یا دریافتی از تجربه بشری که نیاز به نظریه را ایجاد می‌کند، آغاز می‌نماید.

۲. پذیرش این که نه تنها کنش بلکه نظریه نیز با پرسمان شکل می‌گیرد. نظریه انتقادی از نسبییت آنها آگاه است، اما از طریق همین آگاهی است که نایل به چشم‌انداز وسیع‌تری شده و از نظریه حل مشکل کمتر نسبی می‌شود. نظریه انتقادی می‌داند که وظیفه نظریه‌پردازی در یک سیستم محصور هرگز پایان نمی‌یابد اما باید مکرراً نو شد.

۳. چارچوب کنش در طول زمان دگرگون می‌شود و هدف اصلی نظریه انتقادی درک این دگرگونی‌ها است.

۴. این چارچوب شکل یک ساختار تاریخی، ترکیب خاص از الگوهای تفکر، شرایط مادی و نهادهای انسانی را داراست، که انسجام خاصی میان عوامل آن وجود دارد. این ساختارها کنش‌های مردم در هر مفهوم مکانیکی را تعیین نمی‌کنند، بلکه زمینه عادات، فشارها، انتظارات و موانعی که کنش در آن رخ می‌دهد را به وجود می‌آورد.

۵. چارچوب یا ساختارها در داخل آنچه کنش‌ها رخ می‌دهد مورد توجه قرار می‌گیرد، نه از بالا و بر حسب ملزومات تعادل آن یا تولید، بلکه از پایین یا از کنار و به موجب منازعاتی که در درون آن رخ می‌دهد و احتمال دگرگونی‌های آن را باز می‌گذارد، نگرینسته می‌شود.

1. Framework for Action

2. Problematic

۲. چارچوب کنش: ساختارهای تاریخی

در بحث قبلی رابرت کاکس از مفهومی به نام چارچوب کنش یا ساختارهای تاریخی یاد می‌کند که نظریه انتقادی با این چارچوب آغاز می‌گردد. در اینجا توضیح بیشتری را در مورد مفهوم فوق از دیدگاه رابرت کاکس ارائه می‌کنیم. در انتزاعی‌ترین شکل خود، اندیشه چارچوب کنش یا ساختار تاریخی تصویری از یک پیکرمندی^۱ خاص نیروهاست. این پیکرمندی به هر شکل مکانیکی مستقیم کنش‌ها را معین نمی‌کند، بلکه فشارها و موانع را تحمیل می‌کند. افراد و گروه‌ها با فشار حرکت می‌کنند، با ایستادگی و یا تقابل آن به مخالفت برمی‌خیزند، اما هرگز نمی‌توانند آن را فراموش کنند. تا جایی که به طور موفقیت‌آمیزی در مقابل یک ساختار تاریخی حاکم و رایج ایستادگی می‌کنند، آنها اعمال خود را با یک بدیل، پیکرمندی جدید نیروها و یک ساختار رقیب محکم کرده‌اند.

سه دسته نیرو در یک ساختار با یکدیگر تعامل دارند: توانایی‌های مادی، عقاید و نهادها (به شکل شماره ۱ توجه کنید) ضرورتی ندارد که ارتباط میان این سه نیرو را در یک راه معین شده فرض کنیم؛ این روابط را می‌توان متقابل فرض نمود. این پرسش که به چه راهی این خطوط نیروها حرکت می‌کنند، پرسشی تاریخی است که با مطالعه مورد خاص می‌توان به آن پاسخ داد.

توانایی‌های مادی بالقوه هم مخرب و هم سازنده هستند. در شکل پویا، این توانایی‌ها به عنوان توانایی‌های تکنولوژیک و سازمانی وجود دارند، و در اشکال انباشتی^۲ به عنوان منابع طبیعی که تکنولوژی می‌تواند آنها را تبدیل کند، و ثروت که آنها را کنترل می‌نماید. عقاید دو دسته‌اند. یک نوع مفاهیم بین‌الذاتانی^۳ هستند، یعنی آنهایی که در تفکرات سرشت روابط اجتماعی که گرایش به عادات دایمی و انتظارات رفتاری دارند، سهیم

1. Configuration

2. Accumulated

3. Intersubjective Meanings

هستند. موارد مفاهیم بین‌الذهانی در سیاست جهانی معاصر، پندارهایی هستند که مردم را توسط دولت‌هایی که در سرزمین مشخصی اقتدار دارند، سازماندهی و هدایت می‌کنند؛ دولت‌ها را از طریق نمایندگان دیپلماتیک به یکدیگر مربوط می‌سازند؛ قواعد مشخصی که از عوامل دیپلماتیک که نفع مشترک همه دولت‌ها در آن است حمایت می‌کند و انواع مشخصی از رفتارها که هنگام بروز منازعه میان دولت‌ها مورد انتظار است مانند مذاکره، رویارویی و جنگ. این پندارها اگرچه مدت زمان زیادی دوام می‌آورند ولی از لحاظ تاریخی مشروط هستند. واقعیت‌های جهان سیاست در این شیوه و راه، نشان داده نشده و در آینده هم چنین نخواهد بود. ترسیم ریشه‌های چنین عقایدی امکان‌پذیر است و هم‌چنین می‌توان علائم ضعف برخی از آنان را کشف و ردیابی کرد.

دسته دیگر عقاید مرتبط با یک ساختار تاریخی تصورات جمعی نظم اجتماعی است که توسط گروه‌های مختلف مردم به وجود می‌آید. اینها نگرش‌های متفاوتی چون سرشت و مشروعیت روابط قدرت حاکم و هم مفاهیمی چون عدالت، خیر عمومی و دیگر مفاهیم را در بر می‌گیرد. از آنجایی که مفاهیم بین‌الذهانی در سرتاسر یک ساختار تاریخی مشخص مشترک بوده و زمینه مشترک گفتمان اجتماعی را به وجود آورند، تصورات جمعی ممکن است گوناگون و متضاد باشند. برخورد تصورات جمعی رقیب گواهی بر پتانسیل برای راه‌های جایگزین توسعه است و پرسش‌هایی پیرامون پایه مادی و نهادی احتمالی برای ظهور یک ساختار جایگزین ایجاد می‌نماید.

رابرت کاکس معتقد است که نهادسازی ابزار ثبات‌سازی و تداوم یک نظم خاص است. نهادها بازتاب روابط قدرت حاکم بوده و تصورات جمعی ناشی از این روابط قدرت را تشویق می‌کنند. در نهایت، نهادها حیات خودشان را به عهده می‌گیرند، آنها می‌توانند آوردگاه گرایش‌های متضاد باشند، یا نهادهای رقیب گرایش‌های گوناگون را بازتاب می‌دهند. نهادها امتزاج عقاید و قدرت مادی هستند که به نوبه خود توسعه عقاید و توانایی‌های مادی را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

ارتباط نزدیکی میان نهادسازی و آنچه که گرامشی هژمونی می‌نامد، وجود دارد. نهادها راه‌های برخورد با منازعات را به گونه‌ای که کاربرد زور به حداقل برسد فراهم می‌آورند. اجرای بالقوه‌ای در روابط قدرت مادی نهفته در هر ساختار وجود دارد، که اگر ضروری تشخیص دادند، قوی می‌تواند ضعیف را نابود کند. اما زور نمی‌تواند به منظور اطمینان از استیلای قوی به کار رود به گونه‌ای که ضعیف روابط قدرت حاکم را به عنوان قدرت مشروع بپذیرد. نهادها ممکن است وسیله استراتژی هژمونیک شوند، در عین حال خودشان را به نمایش منافع گوناگون و هم به جهانی شدن سیاست وام دهند.

تمایز و شناخت میان ساختارهای هژمونیک و غیر هژمونیک سودمند است، یعنی بین آنهایی که اساس قدرت است و ساختار گرایش پسروی به پیش‌زمینه‌های آگاهی نیاز دارد و آنهایی که مدیریت روابط قدرت همیشه در جلو قرار دارد. بنابراین، هژمونی را نمی‌توان به بعد نهادی کاهش و تقلیل داد. می‌بایست از اجازه دادن به تمرکز نهادها برای پنهان کردن تغییرات در روابط نیروهای مادی و هم ظهور چالش‌های ایدئولوژیک به نظم حاکم پیشین خودداری نمود.

رابرت کاکس با طرح این مطلب نتیجه می‌گیرد که روش ساختارهای تاریخی در سه سطح یا حوزه فعالیت اعمال می‌گردد: ۱. سازمان تولید بیشتر و به ویژه با توجه به نیروهای اجتماعی که توسط فرآیند تولید به وجود می‌آیند؛ ۲. اشکال مختلف دولت‌ها ناشی از مطالعه شبکه دولت / جامعه؛ و ۳. نظم‌های جهانی، پیکربندی خاص از نیروها که پیاپی پرسمان جنگ یا صلح را برای گرد هم آمدن دولت‌ها مشخص می‌کند. هر یک از این سه سطح را می‌توان به عنوان ساختارهای جانشین، مسلط یا ساختارهای رقیب در حال ظهور مورد مطالعه قرارداد.^(۱۴)

این سه سطح با یکدیگر در تعاملند. تغییرات در سازمان تولید، نیروهای اجتماعی جدیدی به وجود می‌آورد، که به نوبه خود، تغییراتی را در ساختار دولت‌ها به وجود می‌آورد، و تعمیم تغییرات در ساختار دولت‌ها پرسمان نظم جهانی را دگرگون می‌نماید. به عنوان مثال ادوارد هالت کار معتقد است که مشارکت کارگران صنعتی (یک نیروی

اجتماعی جدید) به عنوان مشارکت‌کنندگان در دولت‌های غربی از اواخر قرن نوزدهم، جنبش این دولت‌ها را به سوی ناسیونالیسم اقتصادی و امپریالیسم (شکل جدید دولت) سوق داد، که این خود انشقاق اقتصاد جهانی را به دنبال داشت و مرحله منازعه‌آمیزتری از روابط بین‌الملل (ساختار جدید نظم جهانی) را به وجود آورد.

هر چند، روابط میان این سه سطح تک‌خطی نیست. نیروهای اجتماعی فراملی از طریق ساختار جهانی بر دولت اثر گذارده‌اند. این امر با اثر جامع سرمایه‌داری قرن نوزدهم بر توسعه ساختارهای دولتی هم در مرکز و هم در پیرامون نشان داده می‌شود. اشکال دولت‌ها نیز بر توسعه نیروهای اجتماعی از طریق انواع تسلطی که آنها اعمال می‌کنند، به عنوان مثال با افزایش منافع یک طبقه و از بین بردن دیگر طبقات، اثر می‌گذارد. اگر آنها را جدا مورد توجه قرار دهیم، نیروهای اجتماعی، اشکال دولت و نظم‌های جهانی در یک تخمین اولیه نشانگر پیکربندی ویژه توانایی‌های مادی، عقاید و نهادها هستند. اگر آنها را در ارتباط با یکدیگر در نظر بگیریم، و بدین طریق حرکت به سوی نمایش بیشتر روندهای تاریخی، هر کدام دیگری را در بر گرفته و بر آن اثر می‌گذارد.^(۱۵) به گونه‌ای که در شکل شماره ۲ دیده می‌شود.

در نتیجه، به عنوان یک نظریه‌پرداز انتقادی - کاکس به نیروهایی علاقه‌مند است که هژمونی را تحلیل برده و آن را ضعیف می‌کنند. این نیروها که موجب تحولات بنیادی در ساختار نظم جهانی می‌شوند، توسط کاکس ضد هژمونی نامیده می‌شود. نیروهای ضد هژمونی می‌توانند دولت‌ها باشند، مانند ائتلاف دولت‌های جهان سوم که برای شکافتن سلطه کشورهای مرکز مبارزه می‌کنند و یا بازیگران غیردولتی مثل طبقات یا جنبش‌های نوین اجتماعی. اندرولینک لیتز هم در کتاب «واقع‌گرایی، مارکسیسم و نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل» می‌گوید باید از واقع‌گرایی و مارکسیسم عبور کرد و به اقامه نظریه‌ای انتقادی پرداخت که عناصر مثبت این مکتب را در بر گیرد و عناصر منفی آنها را طرد کند. برخلاف نگرش یک بعدی واقع‌گرایی و مارکسیسم، نظریه انتقادی باید تعامل اقتصاد و سیاست، زیربنا و روبنا، و طبقه و دولت را مد نظر قرار دهد. او با اشاره به نظرات

هابرماس و ریچارد اشلی می‌گویند نظریه انتقادی برخلاف اثبات‌گرایی و پدیده‌شناسی در پی آزادی انسان و رهایی از قید آگاهی کاذب نیز هست. این نظریه انتقادی سه جنبه دارد: فلسفی، تجربی و عملی. نظریه انتقادی از نظر فلسفی باید نظم جهانی تازه‌ای را ترسیم کند؛ از نظر تجربی باید محدودیت‌ها یا چشم‌انداز تحقق این نظم جهانی و به عبارت دیگر نسبت آرمان و واقعیت را نشان دهد؛ و از نظر عملی باید طرحی برای عمل رهایی‌بخش ارائه نماید.^(۱۶) به عبارت دیگر نظریه انتقادی بین‌المللی خود را موظف می‌کند که شرایطی را دریابد که در آن «رهایی» در سیاست جهانی امکان‌پذیر شود. مفهوم رهایی که نظریه انتقادی بین‌المللی آن را مطرح کرده و توسعه می‌دهد به طور عمده‌ای با شاخه‌ای از تفکر که ریشه در پروژه روشنگری دارد، متمایز است. این پروژه در نظر داشت که اشکال قدیمی بی‌عدالتی را در هم شکسته و شرایط لازم را برای آزادی جهان‌شمول پرورش دهد.^(۱۷)

رهایی، چنان‌که متفکران و نظریه‌پردازان انتقادی بین‌المللی درک کرده‌اند، یک مفهوم منفی از آزادی است که شامل محو محدودیت‌های غیرضروری و خلق شده توسط جامعه می‌شود. یعنی رهایی آزادسازی مردم است از قید و بندهایی که آزادی آنها برای انتخاب و عمل، محدود و متوقف می‌کند. از نظر لینک لیتر آزاد بودن، حاکم بر سرنوشت خویش و دارا بودن توانایی آغاز و ابتکار عمل است. رهایی با خودمختاری آغاز می‌شود. خودمختاری به خودی خود کافی نیست. برای نظریه انتقادی بین‌المللی کشف دورنمایی برای گسترش توانایی انسان برای حاکمیت بر سرنوشت خویش باید شامل کاوش برای امنیت باشد، تقاضای خودمختاری باید در عین حال تقاضا برای امنیت نیز باشد.

امنیت نیز فقدان تهدیدها تعریف می‌شود و مستلزم رهایی است. امنیت و رهایی دو روی یک سکه هستند. مفهوم رهایی به طور اجتناب‌ناپذیری با امنیت در هم می‌آمیزد. به عنوان یک شکل و شاید یک بعد از نظریه انتقادی بین‌المللی، مطالعات انتقادی امنیت، واکنشی به مطالعات سنتی و به ویژه واقع‌گرایانه امنیت است. این تفکر با رویکرد حل مشکل که رهیافت‌های سنتی اتخاذ کرده‌اند مخالف است و با گفتمان امنیتی هژمونیک و عملکردهای رایج و مسلط امنیت بین‌المللی به چالش می‌پردازد. لذا مطالعات انتقادی امنیتی

توجه خود را به جای امنیت دارای حاکمیت، به امنیت بشریت معطوف کرده است.^(۱۸) بر این اساس، امنیت تنها تأمین کننده دولت‌های خاص دارای حاکمیت نیست بلکه باید به تمامی روابط اجتماعی انسان در تمامی جوامع تعمیم یابد. امنیت حقیقی تنها می‌تواند به وسیله مردم و گروه‌ها به دست آید، البته اگر آنها دیگران را از آن محروم نکنند.

۳. نظریه انتقادی و مناظره سوم

به تعبیری می‌توان گفت که نظریه انتقادی بین‌المللی شکل‌های مدرن و پست مدرن به خود می‌گیرد. این اشکال در چهار جهت‌گیری فکری مشترک، یگانه می‌شوند. از نظر معرفت‌شناسی، نظریه‌های انتقادی رهیافت‌های اثبات‌گرا در مورد دانش، کوشش در جهت فرموله کردن عین و تحقیق‌پذیری تجربی گزاره‌های جهان طبیعی و اجتماعی را مورد پرسش و نقد قرار می‌دهد. از نظر روش‌شناسی، تسلط یک روش علمی واحد را رد کرده و از کثرت‌گرایی رهیافت‌ها در تولید دانش در عین برجسته نمودن اهمیت استراتژی‌های تفسیری طرفداری می‌نماید. از نظر هستی‌شناسی، مفاهیم خردگرایانه سرشت بشری و کنش را به چالش طلبیده و بر ساخت اجتماعی هویت کنش‌گران و اهمیت هویت در ساخت منافع و کنش تأکید می‌ورزند. از نظر هنجاری، نظریه‌پردازی خنثی از ارزش را نکوهش کرده و احتمال آن را رد نموده و دعوت به نظریه‌تعالی می‌نماید که آشکارا متعهد به مواجهه و زوال ساختارهای استیلا هستند.^(۱۹)

نظریه‌پردازان انتقادی مدرن و پست مدرن با این چهار گرایش عمومی در مخالفت با نظریه‌های مسلط خردگرا یعنی نواقع‌گرایی و نئولیبرالیسم قرار می‌گیرند. با این وجود، تفاوت‌های مهمی این دو را از یکدیگر جدا می‌نماید. مارک هافمن بین تفسیرگرایی انتقادی^۱ مدرن و تفسیرگرایی رادیکال^۲ تمایز قائل می‌گردد.^(۲۰) رهیافت‌های پست‌مدرن

1. critical interpretivism

2. radical interpretivism

شالوده‌گرایی^۱ را رد کرده و تلاش‌های پسا روشنگری^۲ در ایجاد تفکر ارشمیدسی از آن طریق اعتبار ادعاهای تحلیلی و اخلاقی را ارزیابی کرده مورد نکوهش قرار داده و معتقدند که چنین کوشش‌هایی باعث خاموشی و به حاشیه رانده شدن چشم‌اندازها و تجربیات جایگزین شده و به نوبه خود باعث تولید و بازتولید روابط مبتنی بر استیلا می‌گردد.^(۳۱) نظریه‌پردازان انتقادی مدرن از چنین افراطی خودداری کرده و موضعی اتخاذ می‌نمایند که مارک هافمن آن را شالوده‌گرایی حداقل^۳ می‌نامد. آنها سرشت مشروط تمامی دانش‌ها را می‌پذیرند و ارتباط میان اخلاق و قدرت را مورد شناسایی قرار می‌دهند. با این وجود، هرگز اعتقاد ندارند که چنین معیاری برای تمایز میان تفسیرهای باورپذیر و ناپذیرفتنی زندگی اجتماعی مورد نیاز است و حداقل اجماع در مورد اصول اخلاقی برای کنش سیاسی‌رهای بخش معنی‌دار مورد نیاز است.^(۳۲) آن دسته از نظریه‌پردازان انتقادی که گرایش پست‌مدرن را تعقیب می‌کنند نسبت به حذف قدرت در پروژه انتقادی بدبین بوده و هشیارانه جهان‌شمولی^۴ نقابدار و بی‌نقاب را رد کرده‌اند.

به رغم این مباحثات بحث‌انگیز، اختلاف میان نظریه انتقادی مدرن و پست‌مدرن به آن حدی نیست که مطرح می‌گردد. بخشی از این اختلاف به این دلیل است که پست‌مدرن‌ها نمی‌توانند از درگیر شدن با سیاست‌های اثباتی خودداری کنند. شکاف میان سیاست فوکویی «مقاومت» و سیاست «رهای» نظریه انتقادی در واقع نامحسوس به نظر می‌رسد. آندرو لینک لیتر معتقد است که انتقادگرایی پست‌مدرن به مانند نظریه انتقادی مدرن متعهد به جوهری از تفکر است که گنجاندن تفاوت‌ها و تمایزها در یک هویت کل و تام نادرست است. رسیدن به یک چنین توافقی به مانند یک اجماع تام نیست، بلکه نیازمند درکی است که مهم‌ترین جنبه آن مشارکت نظریه انتقادی مدرن، پست‌مدرنیسم، فمینیسم و هرمنوتیک

-
1. Foundamentalism
 2. Post-enlightenment
 3. Minimal fundamentalism
 4. Universalism

در یک پروژه مشترک است.^(۲۳)

نظریه انتقادی مناظره سوم یک سیمای متمایز فرانظری^۱ یا شبه‌فلسفی^۲ داشت. میان نظریه‌پردازان انتقادی مدرن و پست‌مدرن گرایشی شبیه به تمرکز بر مفروضه‌های معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی، روش‌شناختی و هنجاری و دلالت آن بر نظریه‌های مسلط خردگرا وجود داشت. در مقام مقایسه، کوشش اندکی جهت اعمال دستگاه مفهومی و روش‌شناختی هم نظریه انتقادی مدرن و هم پست‌مدرن نسبت به تجزیه و تحلیل تجربی پایا در موضوعات سیاسی جهانی انجام گرفت. البته استثنائات قابل توجهی بر این گرایش کلی وجود داشت که می‌توان از آثار کسانی چون رابرت کاکس، جیمز دردریان، آن تیکر، استفان ژیل و بسیاری دیگر که در کتاب‌های یاد شده با دردریان و مایکل شاپیرو مشارکت داشتند یاد کرد. در واقع، اگرچه مناظره سوم نظریه روابط بین‌الملل انتقادی یک پروژه فرا نظری بود، درستی آن در انتقاد از مفروضه‌های حاکم و رایج در مورد دانش مشروع، سرشت جهان اجتماعی و هدف نظریه نهفته بود نه در تجزیه و تحلیل ذاتی روابط بین‌الملل. نظریه انتقادی مناظره سوم نگاه به درون داشت، در مرحله نخست نگران سست شدن پایه‌های گفتمان رایج روابط بین‌الملل بود. در این ارتباط، هدف ارزشمندی را در شکستن و بی‌ثباتی هژمونی خردگرا/ اثبات‌گرا به عنوان نخستین گام در ایجاد دیدگاه جدیدی در روابط بین‌الملل در برداشت.

هژمونی نظریه حل مشکل خردگرا با تداوم نهادهای منازعه‌آمیز جنگ سرد گره خورده بود و ساختارهای اقتصادی جهانی غیرعادلانه‌ای را به وجود آورده بود. در این زمینه اشلی معتقد است که نظریه نواقح‌گرایی به سود طبقات و موضوعاتی بود که بالفعل یا بالقوه همساز با منافع و مشروعیت دولت بود.^(۲۴) نواقح‌گرا به عنوان نظریه مسلط خردگرایی بدین طریق نقش هژمونیک داشت و آن هم نه به خاطر اینکه یک نظریه روابط بین‌الملل ایجاد کرده بود، بلکه به خاطر اینکه یک رویه روابط بین‌الملل را به وجود آورده بود.

1. Metatheoretical

2. Quasi-philosophical

نتیجه‌گیری

نظریه‌پردازان انتقادی سه مفروضه اساسی اثبات‌گرایی را رد می‌کنند: واقعیت عینی خارجی، تمایز میان فاعل‌شناسی و موضوع‌شناسی و علوم اجتماعی خالی از ارزش. برپایه برداشت‌های نظریه‌پردازان انتقادی، سیاست جهانی یا اقتصاد جهانی وجود ندارد که با قوانین لایتغیر اجتماعی عمل نماید. هر چیزی که اجتماعی است، از جمله روابط بین‌الملل، تاریخی نیز هست. جهان اجتماعی ساخته زمان و مکان است. سیستم بین‌المللی ساخت ویژه‌ای از قدرتمندترین دولت‌ها است. تا زمانی که سیاست جهانی به جای کشف ساخته می‌شود، هیچ تمایز بنیادین میان فاعل‌شناسی و موضوع‌شناسی وجود ندارد. از نقطه‌نظر نظریه‌پردازان انتقادی دانش از نظر اخلاقی، سیاسی و ایدئولوژیک خنثی نبوده و نمی‌تواند این‌گونه باشد.

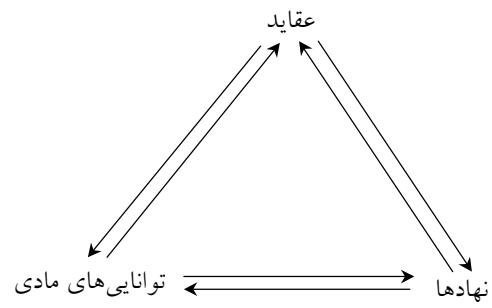
رابرت کاکس تمایزی میان دانش حل مشکل و دانش رهایی‌بخش قائل می‌شود. اثبات‌گرایی یا دانش حل مشکل به سوی نابرابری قدرت بوده و بسیاری از مردم را محروم می‌کند. دانش حل مشکل اساساً محافظه‌کار است و در جستجوی آن است که بدانند در زمان حاضر چه چیزی وجود دارد. دانش حل مشکل نمی‌تواند منجر به پیشرفت بشری و رهایی او گردد، چیزی که نظریه‌پردازان انتقادی در صدد فراهم آوردن آن هستند. نظریه‌پردازان انتقادی به دنبال دانشی هستند که هدف سیاسی داشته باشد. یعنی بشریت را از ساختارهای متجاوز سیاست جهانی و اقتصاد جهانی تحت کنترل قدرت‌های هژمونیک به ویژه دولت سرمایه‌داری ایالات متحده آمریکا رها سازد.

نظریه انتقادی بین‌المللی با پرسش‌های بنیادین درباره شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی در اوایل دهه ۱۹۸۰ سهم عمده و پراهمیتی در مطالعه روابط بین‌الملل داشته است. به طور حتم سایر چشم‌اندازهای نظری مانند فمینیسم و پست مدرنیسم نیز با این مسایل درگیر بوده‌اند. ولی نظریه انتقادی بین‌المللی سهم جداگانه‌ای در این سه حوزه گسترده داشته است: ۱. تحلیل تاریخی - اجتماعی ساختارهای سیاست جهانی مدرن، ۲. نقد فلسفی خاص‌گرایی و کنارگذاری، ۳. تحقیق فلسفی در مورد شرایطی که در آن «رهایی» در

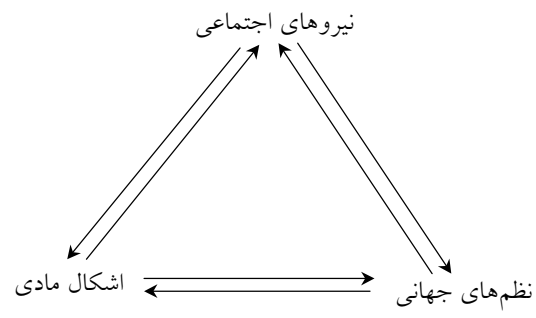
سیاست جهانی امکان‌پذیر است.

هدف نظریه انتقادی بین‌المللی دستیابی به نظریه و عمل جایگزین برای مراکز روابط بین‌الملل است با امکان غلبه بر دولت دارای حاکمیت و امکان تحقق جهان سیاست ما بعد حاکمیت. این تحلیل انتقادی از حاکمیت دولت است که هدف اصلی نظریه انتقادی بین‌المللی و همانند آن، هدف پست مدرنیسم است. البته کسانی چون جیم جورج و جوزف کمیل معتقدند که هر چند نظریه انتقادی کسانی چون رابرت کاکس و آندرو لینک لیتز تا اواخر دهه ۱۹۸۰ دوام آورده است، ولی اندیشمندان انتقادی روابط بین‌الملل به طور کلی سبک و سیاق و زبان و علایق نظری فراساختارگرایی^۱ را به خود گرفته‌اند. ❖

شکل شماره ۱:



شکل شماره ۲:



پی نوشت ها:

1. Roger Scrton (1983) *A Dictionary of Political Thought*. London: Pan Books & Macmillan, p. 106.
2. David Miller (ed) (1987) *The Blackwell Encyclopedia of Political Thought*. Oxford: Casil Blackwell, p. 107.
3. Andrew Linklator (1990) *Beyond Realism and Marxism: Critical Theory and International Relation*. London: Mcmillan, p. 27.
4. Robert Cox (1981) "Social Forces, States and World Orders," *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 10, p. 128.
5. *Ibid*, p. 129.
6. Richard Devetak (1996) "Critical Theory," in Scott Burchill and Andrew Linklator (eds.), *op.cit*, p. 151.
7. Andrew Linklator (1990), *op.cit*, p. 28.
8. Mark Hoffman (1987) "Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate," *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 16, No. 2, p. 233.
9. *Ibid*, p. 230.
10. Jim George and David Campell (1990) "Patterned of Dissent and Celebration of Difference: Critical Social Theory of International Relations," *International Studies Quarterly*, Vol. 34, p. 275.
11. Robert Cox (1996) "Toward a Post – Hegmonic Conceptualization of World Order: Reflections on the Relevancy to Ibn-khaldun," in Robert Cox and Timothy J. Sinclair (eds.) *Approches to World Order*, Cambridge: Cambridge University Press, p. 151.
12. Richard Devetak (1996), *op.cit*, p. 159.
13. Robert Cox (1996) "Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory," in Robert Cox and Timothy J. Sinclair (eds) *op.cit*, pp. 85-123.
14. *Ibid*, p. 100.
15. *Ibid*, p. 101.

16. Andrew Linklater (1990), *op.cit.*
17. Richard Devetak (1995) "The Project of Modernity and International Relations Theory," *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 24, No. 1, p. 30.
18. Kent Both (1991) "Security in Anarchy: Utopian Realism in Theory and Practice," *International Affairs*, Vol. 67, No. 3, p. 534.
19. Mark Hoffman (1991) "Restructuring, Reconstruction, Reinscription, Rearticulation: Four Voices in Critical International Theory," *Millennium: Journal of International Studies*, Vol. 20, No. 2, p. 170.
20. *Ibid*, p. 170.
21. Richard Ashly and R. B. J. Walker (1990) Reading Dissidence / Writing the Discipline: Critics and Question of Sovereignty in International Studies, *International Studies Quarterly*, Vol. 34, No. 3, p. 370.
22. T. J. Biersteker (1989) "Critical Reflections on Post-Positivism in International Relations," *International Studies Quarterly*, Vol. 33, No. 3, p. 263.
23. Andrew Linklater (1990) *Men and Citizens in the Theory of International Relations*, 2nd ed, London: Mcmillan, p. 293.
24. Richard Ashly (1986) "The Poverty of Neo-Realism," in Robert O. Keohane (ed) *Neorealism and Its Critics*, NewYork: Columbia University Press, p. 270.